



آسوشیتد پرس- بازدید گر دشگران از مجسمه های یخی در یک غار مصنوعی، سوئیس



گتنی ایمیح- رنگ عجیب آسمان هنگام بر گزاری مسابقه فوتبال، انگلستان



تلگراف- بازی پرندگان با آدم برفی کوچکی که برایشان ساخته اند، نروژ

دنیانه رایت تصویر

در محضر بزرگان

عالم باشیم، یا متعلم یا محتاط

مرحوم آیت ا... بهجت می فرماید: «منظور از عالم، عالم با... و عالم دینی است، نه معمم. زیرا بین این دو نسبت عموم من وجه است. در هر امری از امور (دینی یا دنیایی) باید از خدا بخواهیم، که با عالم باشیم یا متعلم یا محتاط، اگر عالم نیستیم یا متصل به عالم باشیم یا محتاط، وگرنه باید خاطر جمع باشیم که در شقاوت غرق خواهیم شد. اما اگر انسان عالم یا محتاط باشد رو به سعادت است و چنان چه بلایی به او برسد و حتی او را از دنیا ببرد، باز طوری نیست؛ زیرا بالاخره هر کسی به سببی از دنیا می رود و می میرد و عمده، هلاکت و شقاوت ابدیه و اخروی است، نه نابودی دنیایی.»

کتاب در محضر آیت ا... بهجت

فتوترانه



داستانک

جنس ممنوعه

اواخر مهرماه سال ۱۳۶۷ بود و از آغاز کلاس های دبستان، یک ماهی می گذشت. آن روزها دست فروش های زیادی با خوردنی های رنگارنگ و با گاری و دوچرخه، جلوی در مدرسه می ایستادند و منتظر پایان وقت مدرسه می ماندند. در این میان، حسین همیشه مشتری پر و پا قرص بساط لواشک و قره قروت بود. پیرمرد همیشه می خندید و می خواند: «ترش و لذیذه قره قروت، خیلی عزیزه قره قروت». تا این که روزی از روزها، ناظم مدرسه هر گونه خرید از دست فروشان را برای بچه ها قددغن کرد. این تحریم، آب سردی بر پیکر حسین بود و غم فراق قره قروت و لواشک، سخت طاقت فرسا می نمود. اما فرمان ناظم، فرمان اول و آخر بود. روزها می گذشت و حسین، هر روز با دهانی آب افتاده و حسرتی کودکانه از کنار دوچرخه پیرمرد می گذشت. تا این که در یک روز جمعه که او با پدر راهی مهمانی بود، چشمش به بساط قره قروت و لواشک پیرمرد خیره ماند. آن روز با علم به این که جمعه است و از ناظم هم خبری نیست، قدریک کف دست لواشک و کمی قره قروت خرید و با پدر داخل تاکسی نشست. مسیر طولانی، قره قروت خوبی بود تا حسین طبق عادت، قره قروت را روی لواشک بمالد و ساندویچ همیشگی را درست کند. اما از بد روزگار ناگهان تاکسی ایستاد و مسافر دیگری درست کنار او نشست و گفت: «مستقیم». لحن صدا، حسین را به خود آورد و ناباورانه نگاهش روی صورت همیشه جدی و سخت گیر ناظم مدرسه خیره ماند!

حسین جعفری

نیاز طنزی ها



ماسک کم کار

قیمت: ۳ تا ۱۰۰ تومن
نوع: فروش بدون واسطه
توضیحات:

چند بسته ماسک تصفیه هوای نو یا کم کار
متعلق به پدر بزرگم به فروش می رسد.
مرحوم عقیده ای به استفاده از ماسک در
این هوا نداشت و برای همین بعد از
فوتش اینها روی دست مان باد کرده.
به خریدار یک دست دندان مصنوعی سالم
نیز تقدیم می شود.

اندک صبر

حتی در هم...

می آبی در «وا» می شود...
می روی در «بسته» می شود...
می بینی حتی «در» هم
«وابسته» می شود!

حسین بناهی

جعبه کمک های اولیه فوق پولدار ها!



آدیتی سنترال- در دنیای پولدارها، همه چیز با همان سبک و سیاق خودشان موجود است، حتی جعبه کمک های اولیه! «ایمان کولمن» کارگردان، بعد از تجربه یک زلزله کوچک در سال ۲۰۱۴ به این فکر افتاد تا با همکاری

سوتب سرا

چی می خوای پدر جان؟

برای شروع کاری به ساختمان نیمه سازی رفته بودم. از پله های موقت بالا می رفتم که دیدم پیرمرد ژنده پوشی هم پشت سرم می آید. پرسیدم: «کاری داشتی پدر جان؟» گفت: «می خوام پیام بالا» گفتم: «بالا خبری نیست. خطرناکه». دست در جیب کردم و اسکناسی کف دستش گذاشتم و خودم رفتم طبقه بالا. چند دقیقه بعد که مشغول صحبت با اوستا بنا بودم دیدم پیرمرد نفس زنان بالا آمد. اوستا به من معرفی اش کرد: «آقای فلانی، صاحب ملک هستن!»

سوتی های بازمه تون رو در تلگرام به شماره ۰۹۲۱۵۲۰۳۹۱۵ بفرستید.



ترسانک

مرد درون آینه

نیمه شب با تشنگی شدید از خواب پرید. دهانش خشک شده بود و صورتش گر گرفته بود. در حالت خواب و بیداری دید بخاری اتاق تا آخرین درجه زیاد است. یادش آمد قبل از خواب بخاری را روی شمعک گذاشته بود. دوباره آن را کم کرد و بلند شد تا از لیوان جلوی آینه یک قورت آب بخورد. لیوان روی میز نبود. شاید همسرش آن را به آشپزخانه برده بود. دلخور به سمت آشپزخانه رفت و در یخچال را باز کرد و از لچ همسرش با شیشه آب خورد. به اتاق برگشت. از روی عادت خودش را توی آینه بالای میز نگاه کرد و دستی به موهایش کشید. در نور چراغ خواب دید تصویرش درون آینه به موهایش دست نزد. خواب از سرش پرید. با دقت به تصویرش در آینه نگاه کرد. مرد درون آینه می خندید. شعله بخاری زیاد شد.

علیرضا کاردار

افسانه های نوین

شتر مهربان و موش خرامان

باز هم در زمان های قدیم موشی بازیگوش، افسار شتری را به دندان گرفته بود و با افتخار راه می رفت. موش سرش را بالا گرفته بود و به رهگذاران فخر می فروخت که هدایت یک شتر را به عهده گرفته است، انگار بچه دو ساله ای پشت تریلی هجده چرخ بنشیند و روی پل لایی بکشد و تازه بوق بادی هم بزند. شتر هم به خاطر خونسردی ژنتیکی و مهربانی ذاتی اش عین خیالش نبود و سالانه سالنه پشت سر موش حرکت می کرد و باحرکات معروف لبش، نشخوار می کرد و به این اعتماد به نفس موش می خندید.

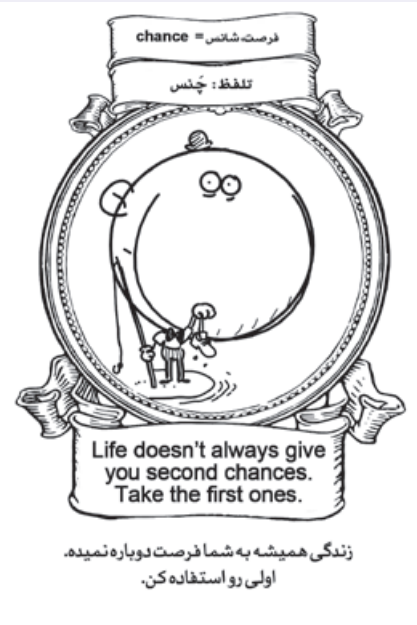
رفتند و رفتند تا به رودخانه ای رسیدند. موش ایستاد. شتر با پوزخند رو به موش افزود: «چرا ایستادی ای موش موشک؟» موش آب دهانش را به زحمت قورت داد و افزود: «رودخانه عمیق است و مرا توان گذر از آن نیست». (جالب است حتی حیوانات هم در افسانه های ما با لفظ کتابی سخن می گویند. مولف شتر خنده ای کرد، با پیش گذاشت و وارد رودخانه شد و رو به موش افزود: «ترس، آب تا زانو بیشتر نیست!» موش که داشت کف بر دهان می آورد با ترس و لرز افزود: «میان زانوی من و زانوی شما فرق بسیار است!» شتر لیخند زد و در حالی که موش را با افسارش می کشید، با عشوهای شتری وارد آب شد و افزود: «پس ای فسقلی به جای این که افسار مرا به دست بگیری، برو و راهنمایی موش های همقد خودت را به عهده بگیر» و موش را به داخل آب انداخت.

ولی طبق معمول چون افسانه های ما پایان خوشی دارند، شتر پس از دیدن پشیمانی موش آب کشیده، لش به رحم آمد. او را از آب بیرون کشید و روی کوهانش نهاد و برایش یک قالب پنیر خرید و او را سر کاری گماشت و دخترش را هم به عقد موش درآورد و سال های سال در کنار هم به خوبی و خوشی به زندگی پرداختند. (آخه دخترش را چرا دیگر بدبخت کرد و به موش داد؟ شترها به دلیل خوی مهربانی که دارند بعضی وقتها شورش را درمی آورند و گند می زنند به افسانه ما!) (مولف)

علکساندر کاربراتور

انگلیش آموزی

نویسنده: میترا تاتاری، تصویرساز: سعید مرادی



زندگی همیشه به شما فرصت دوباره نمیده. اولی رو استفاده کن.

ماوشما

شماره پیامک: ۲۰۰۰۹۹۹

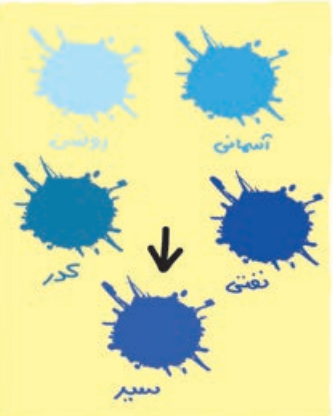
* می گم آگه شما از کره مریخ هم مثال برزین و مطلب چاپ کنین، باز یکی پیدا می شه که بهتون گیر بده. داداش حالا ملاصرالدین یا درویش، الان همه مشکلش تو زندگی همینه؟ من از طرف بچه های زندگی سلام معذرت می خوام، ببخشید، حله؟
* آق کمال حاضری همین اول صبحی مهمان من به دست کله پاچه با هم برزیم؟
* آق کمال: برار گلم، الان که پیامک بهم رسید لنگ ظهرو وقت آبگوشت کله خوردن نیست. باشه یک وقت دگه!
* درباره اون فوتبالیست و شلوار دستمال سفره ای: نه همین لباس زیبات نشان آدمیت!
* صحبت های استاد اسدزاده خیلی جذاب و پرنثری بود. دوستون داریم.
* ملیحه جان همسر عزیزم، تلاش تو برای نگهداری از فرزندان مون واقعا ستودنی است. من در هر لحظه از زندگی از تو بابت زحمات تشکر می کنم.
* آسمان با وسعتش تقدیم تو، رقص ماهی های دریا مال تو، هرچه دارم از تو دارم مهربان، زندگی امروز و فردام مال تو. شدم دی ماه سالروز تولد همسر عزیزم کاملن نکوی رو صمیمانه تبریک می گم.
همسرت اعظم



مهدیساصفری خواه

این نهال ملال اور و خروجی اش!

سلام. بازمن چندپیامک داریم با جواب.
* ۰۹۱۵۳...۳۷۶: خفن جان سلام. بالای صدتا جواب درست فرستادم دستکم هزینه اش رو برام واریزکن!
حیاتیه برام! ممنونتم. هرچی هم می تونی سخت کن، سخت سخت که یک ربع وقت بگیره. دمت گرم.
- مخلص شما مخاطب وقادارم هستیم ولی روال ما این چیزا نیست آخه!
* ۰۹۱۵۵...۷۷۶: سلام. خفن جان می شه برنده هر نوبت قرعه کشی ر واعلام کنی که انگیزه مون بیشتر شه؟ هرچند همین طسوری هم عزیززی.
- برنده رو که می شه هر نوبت اعلام کردولی می ترسم این طوری صبرتون تا واریز جایزه کم بشه. نمی شه؟!
* ۰۹۱۵۷...۲۷۲: «نهال» ای که کاشتید اوایل خوب میوه می داد الان «ملال آور» شده و تنها «خروجی» اش از جیب ماست!
- سلیقه تون برای اعلام سه کلمه پاسخ، عالی بود. تبریک می گم. فعلا!



÷ | × = ÷ (



= ÷ * -



÷ ! × * (×